

چرا که این الفاظ تنها معنی پیدا نشود حال ایا باید دانست که در پارسی مصدر در قسمت اول متصرف
دیگر جمله متصرف است که در آخرش و در یاتین باشد و جمله افعال متصرف از مشتق شود چون آمدن
بجتن خوردن و جابا است که با نضام شدن یا کردن یعنی مصدری پیدا نماید صیغه های افعال متصرف
مشتق نشود و چون را کردن و نگار شدن و اگر نمانیدن و نگاریدن و در آمدن صیغه های افعال متصرف
از و البته مشتق گشتی فعل چهار قسمت اول فعل معروف و آن است که ذکر فعل در آن کرده شود
راون سیتار ابرده رام راون از دفاعل بردن راون فاعل نردن راوم فعل مجهول است که در آنجا
فاعل نباشد چنانچه کتاب گفته شد و عمر وزده شد نوشتن نردن فعل است از شخصی که کتاب نوشت که
عمر و راوند را و نیامد فعل از شخصی است که فعل افعال متصرف را و کرده و بر فاعل تمام شود و در
مضارع و فترت نوشتن و بر فاعل فعل متعدی است که از فاعل متجاوز کرده و بر فاعل برسد چون شد و خراج را
و نوشتن و آمدن و غیر این پیش ازین از منتهی یعنی ماضی محال است قبول که نوشته شده از جمله
و بر پنج قسمت اول ماضی مطلق و دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی شکوکی
حال استقبال غیاز یک قسم است حال و نیاید فعل شش قسمت واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر
و اندک جمع شکوکی و بر هر چه از واحد متجاوز کند جمعیت و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکور نیست
بنیت اشتقاق صیغه ماند که از مصدر چنیت که صیغه ماضی مطلق و غائب از اشتقاق آن گرفته شده
چون گفت و ضمیر واحد غائب روی پوشیده است یعنی او گفت از بیان ماضی مطلق و غائب با و در ضمیر
صیغه دیگر می آید و تفصیل آن مع ضمایر است ضمیر جمع غایب آن لیکن با و ال موقوف چون گفتند و
حاضر بای موقوف گشتی و ضمیر جمع حاضر بای مجهول و ال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر بای

[illegible]

[illegible]

9.

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
شماره ۱۱۱۱

مجلس شورای اسلامی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
شماره ۱۱۱۱

اگر کسی نیکو باشد بر وی خفته خواهد بود آری نیکو باشد جامی گوید نیست تولی کاس با کلام ساز کردی
 در نعمت بر وی باز کردی و یعنی در دوازده نعمت بر وی کمال شادی چهارم با مصاحبت صحبت و همی پدید
 خیالچه لعلان چشم و چشم خوش آشنای یعنی با اهلان فتم چشم با خوش آشنای است با گوید بیت لعلان و نیکو
 ظاهر و با صانع چون مشغول خاطر یعنی با صانع چه مشغول خاطر و نیکو است بیت جهان اگر در غایت
 دل اندر جهان آفرین بند و پس به یعنی ای برادر جهان با کس نماند آصفی گوید بیت تا نیمه اورا یک نظر کردیم
 کو در پدیده دارد و بر من این گذر شب سگ او جنگل دارد یعنی ازین شب سگ او با من جنگل دارد و چشم
 باقی سیکه از من سگ کند حاصل میشود چنانچه بسته شود اگر چه سگ کند شتر سو کند خدا گوید که
 گوید بیت تا نیمه آنکه نامش جز بر جانها نشاندیش جوهر تیغ زبانه یعنی سو کند نامش کلام و جز جانها
 سعدی فرمایند بیت چو می پسند آید است از هزار به بموی که دست از تحت بردار یعنی سو کند جوهر
 ششم بای علت آن برای پیکان خنجر و شمشیر آید و بدیدار و نیکو است بیت به خاطر شما آید و در آید از و نیکو
 و نیکو است بیت تجدیدگر گشت تیغ حکم همانند کرد و بیان صدم و یکم یعنی بر آید تجدیدگر گوید بیت بلبل گلشن
 تبسیم خواست که هر خار به تبسیمش زبانت یعنی بر آید تبسیم و خبر بصورت زبان بر آید و نیکو است بیت
 شب و در اول شب به نقش و واد و معنی آید تبسیم و نیکو است بیت با و نیکو است بیت با و نیکو است بیت با و نیکو
 آتش بسنان یونبت ناله پیچیدن آگند ناله اندیشه فتن سندن ناله خوشید بهمت لبنت ناله و در
 رایج آتش بسنان یونبت پیچیدن آگند ناله اندیشه افکار سندن خوشید بهمت بلند و نیکو است بیت
 پیچیدن آگند ناله خوشید و سنان یونبت و کن و رفتار سندن و بهمت بلند و نیکو است بیت تا بر چهار
 معنی و ادات تبسیم پدید آید یعنی ناله آتش سنان یونبت پیچیدن آگند ناله اندیشه و نیکو است بیت

در این شعر از جای هر ای اندیشه است که هر کس آنرا نگوید گناه است

بهار و شوق کتابی و بامروزی فرمودی خطابی و یعنی بار روشن کتابی فرستادی و در او دو هم پای
 انتم ایامی و آن در وسط و او هم که از یک قسم نباشد در آید و معنی تا پیدا نماید سیدی فرماید پس شوق
 بهریت و آفتاب و روانی و گشت و گیتی بر آب و یعنی از مشرق تا به مغرب سید و سیم را باطله آن در وسط
 و او هم که از یک پادشاه در یک چنانچه دست به دست قدم بایم و بپوشد علی هذا القیاس باید داشت بدانکه تا
 شانه نوقایده در ابتدا بر خطابی حد حاضر مضروب متلفظی آید چون نقطه موضوع از او سرگرم و در میان
 و از جمله در آتشش پیوندد چنانچه تو هرگاه را مفعول یاری اضافت بر پیوندد و او واحد و
 بیفتد چون ترا و اسام را در بحث حروف مکمل بشواری آید و هرگاه نقطه است که بر اثبات فعل مضارع
 شده با پیوندد و او واحد و اول است هر دو مخدوش شوند چنانچه تست سکه گوهریت هم از تحت مخدوش
 و جامه تست که یکبار سکه در ایام تست و گاهی در آخر اسام و افعال تغییر اضافت و قعش و مونی تو پیدا
 بنابران پیرایان این تارهای خطاب ضاف میگویند چنانچه است اول الفرج را اسناد و او گوهریت
 رویت در یک حسن اجابت و جان زلفت عنبر و مژگان و کشته و چین پیشانی موج و گلاب
 بلاغ و جیش طغیان و سکه و فریاد بیت زودیت نتوانم که دیده بر بندم و گوهریت با بندیم که بر آید یعنی
 از دیدن تو نظام فریاد بیت چون شد رحمت بر سکه او بیت و خرد و او بر تو که نخی است یعنی حجت تو
 بر حلالی چون بیت شد خرد بر تو گوهری داد و آصفی گوهریت که بقدر فراخست خود شمعین کاغذ که
 تنگ ساخته بر شمع جمان فراخ و معنی غم تو برین جهان شاه را تنگ ساخته جا گوهریت و آنگاه که نماند معین
 سکه تر از این طایفه و بر و مالید پیکای خواهر بخیر که در شجاعت آمد دولت انگیز یعنی که شب
 خواب تو دولت انگیز که و گاهی در آخر اسام واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابران پیرایان

تاریخ تازیانه

و گرای می ترانزل که اوست همچنین احتیاج بشرح ندارد و در هر دو هم مفهومی چنانچه فلان چیده می داند
و چه نیست یعنی فلان هیچ نمیداند هیچ غیر نیست سکه و فایده است چه کم دومی صمد فرزند دینی
از قدر نیست بدگاه چای پختنی ای فرزند دینی از مرتبه بلند تو بدگاه خدا می آید هیچ کم کرد و سوم هم سست
بمعنی برابری سکه و فایده نیست چنانکه فتن کنند جان پاک چه تحت مدون چه بر خاک یعنی بر روی
خاک و تحت مدون هر دو برابر است حافظ فایده نیست هر که طالب باران باشد چه شیار و چه در چاه خانه
عشقست چه سجد کند شست یا یعنی طالب باران شیار است برابر اند و خایه عشق مسجد و گشت
یک است چهارم چه حق به معنی حقارت کردن بصورت بچوبیچ و آنچه فلان چنان است یعنی ناقص است
چون چه نظم برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه دوست یعنی در بزرگ است چه نظم در محل
تاسف و حسرت در آید و معنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فایده نیست در اینجا فلان با من چه کردی
رسا آمد آید با من را کردی چه نظم در نمی آید باز فلان در آید چنانچه چو غوغا می کند یعنی غوغا کن سکه فایده نیست
چه پخته ای فندک و زنگار و بیاد می آید خوش می آید ششم چه معلوم معنی زیادتی چنانچه فلان چه نظم در
بسیار خوش می آید فلان چه خوب می آید یعنی بسیار خوب می آید جامی گوید بیت چو خوش وقتی خرم کردی
که یاری بر خور دار و صلی برای یعنی آنوقت بسیار خوش و آنروز که بسیار خرم که باری از جوی ای خوش
و گاه در آید با کثرت و او آید به معنی می شود و آید باز آید و او معذوله در آخرش در آن چنانچه چو گاهی
نوع غنچه در آخرش می آید و او معذوله را معذون خوانند چنانچه چون آن بنا بر ادوات تشبیه می آید گاهی
و او چو را حد که در لفظ آن این آخرش می آید و ضمیه چه فایده ای بر وفق تو کمال در اند چنانچه چنان چنین که در
صل چون آن چون این بود و گاهی با ارسال لفظ چو هم در اول لفظ و چو چنان چنین بنا بر تشبیه کلام زیاد

ای پدر کوه ماه خرومند که ناوان بلند یعنی ناوان بلند تر نیست که تا به خرومند بهتر است و نیز از او است
 اگر بخواهیم شبانهستی که از دست قهرش امان یابی و یعنی اگر پدر و مادر بخواهند شبانهستی کسی از دست
 قهر امان نیابی نیز از او بگیریست بازش جود ز عدم نقش بست و که و اندر او که چون از نیست هست یعنی
 از نیست هست کردن سوا باری تنهایی کسی ندانند چرخ کاف به انوار آن معنی بلکه که برای زیاده
 یا جو موضوع است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بهیت نه هر جای حرکت توان تاخیر که به جایا سیراید
 انداختن و یعنی هر جای توان تاخت بلکه بسیار جاسیر باید انداختن ششم کاف ناستا و ناطقی
 پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بهیت هر سوخته جای که بشیر و آید و گریغ کباب است که با بال و پر آید و غرض از
 صرح ثانیست یعنی اگر غریغ کباب است تا که با بال و پر آید و دیگر قسمیست که در آخر الفاظ آید
 اول کاف تصحیر که بعد از هم صفت و آید و معنی خرویت یا خات است پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بهیت
 پیروی لطیف و بنده و دختر که بگفته اندی داده و موک سنگدل چنان بگریزه لب که جوان و سیکه
 یعنی دختر صغیر و در خرد و هم کاف ترجم آن بعد از هم بهی و هم و آید چون بسپر و طفلان و دختر که
 و غیر آن سوم کاف زائد و آن بعد از هم که در آخر و او معروف باشد و آید چون زو و زو که
 گوشت که خون از جگر کشد آنرا و زندی چو که گمید و پرتو و پرتو که نام طاریست که پشت هم سینه
 و متعارف باشد و وقت خانه و آشیان و ناز و دو پارسیان نیز جود و او که چون که نقطه انتقال کرده اند
 چون بیت و پرتکسراج الدین راجی گوید بهیت بقصر جایش از بهر پرتکس که کند از شهر پیر که کاکا
 هر گاه لفظ است که کاف بهی و نام پیوند و لغزش بیابد که در دو کاف مخفی جود شود چون کیت و نیز بگاه
 را که علامت مغول یا اذاعت است چنانچه تالش در بحث حروف مرکبها آید با کاف پیوند و ای مخفی نیست

و یا باره رسم گنجینه آفریننده بی خداوند و معنی او در مصحفیه ثانی زائد است بدو آنکه گاهی میگویند
 و نسبت اولی لغوی که تلفظ آشکار شود چون شاه و راه و پیشه و پیشه و کوه و کوه و درگاه
 و اندوه و غیره و دوم مخفی که تلفظ خوبان هرگز و چنانچه نامه خانه و جامه غیره و آنرا شش قسمت
 اولی مخفی لیاقت که در آخر اسامی معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شانمانه و سپانمانه و مردانه و زنانه
 بکاره واکاوی لائق شانمان و سپانمان لائق مردان لائق زنان لائق هر کاره لائق کانیست و دوم
 بای مخفی نسبت آن نیست که بر نسبت اعمش و چنانچه شانمانه سکندریه نسبت نام شاه نسبت نام
 سکندریه و سوم بای مخفی است که در آخر اسامی هر کس که در آید بیج پیدا نماید و چون سایه و
 مایه پایله و پیا له و غیره چهارم بای مخفی غلیت و آن است که هر کس که در آخر اسامی پیدا شود و غیره
 پنجم بای مخفی حصول آن در آخر صیغه نامی مطلق در آید معنی مقول پیدا نماید چون گفته نوشته و نوشته و غیره
 بعضی گفته شده و نوشته شده است ششم بای مخفی فاعلیت آن است که برای فاعلیت را نیز چون گفته
 گویند و چون دیده و دیده و غیره و آخر اسامی بای مخفی بود و اگر آنرا از الف نون جمع کنند بای مخفی
 را بکاف فارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان رنده و رندگان و زنده و زندگان و خورنده و خورندگان
 و غیره و اگر آنرا غیر بیا بیک بای مخفی بود اگر آنرا از الف نون جمع سازند بای مخفی را حذف نمایند چون
 جانه و جانه و خاصه و خاصه و احوال و اگر آنرا بقاعده عرب الف و تاج جمع کنند بای مخفی را حذف نمایند چون
 نمایند چون پرورنده و پرورندگان و پرورنده و پرورندگان و پرورندگان و پرورندگان و پرورندگان و پرورندگان
 و غیره و اگر آنرا بای مخفی بود اگر آنرا از الف نون جمع سازند بای مخفی را حذف نمایند چون
 جانه و جانه و خاصه و خاصه و احوال و اگر آنرا بقاعده عرب الف و تاج جمع کنند بای مخفی را حذف نمایند چون
 نمایند چون پرورنده و پرورندگان و پرورنده و پرورندگان و پرورندگان و پرورندگان و پرورندگان و پرورندگان

ای نایب

نزوال اختر و دشمن ترا سوخت بد آنکه لای نایب که آنرا عوام الناس لام الف نامند و عبارت عربی
 برای نیمی و آید چون لا تقرب من تو یکم و لا تصرف خرج کن تو یکم و بد آنکه خط منحنی که بنموده است و در
 تصویرش تنه زیت گاهی با او و گاهی با الف بدل شود و گاهی بی او و عبارت پانزی کسی حرف متصل نشود مگر
 من متصل با می مخفی در آخر لفظیک باشد تغییر فصاحت در آید آنرا قسمت اول اصناف است چون خند
 مستحق و گویند عاشق که میخندد و مستحق و عاشق مصداق الیه فرایدیت اویم زمین سفره عالم و
 بنیوان ایفان پیشین چه دو و هم اصناف و چه چنانچه جان زین که نگین جانده و خوشترین رنگین صفت
 مسعود اصناف تشبیهی چنانچه جانده رضا و خاتمه یعنی رضا که مانند جانده و قضا که مانند خاتمه است و فرایدیت تامل
 در آینه دل کنی با صفا بدین صفت کنی یعنی دل مانند آینه و صفا و تشبیهی چنانچه گوید بیت الهی غنچه کیشاه
 گل از روضه جاوید بنا به غرض از مصرعه اولست یعنی امید مانند غنچه و تشبیهی گلی و گاهی تشبیهی باری وحد
 و یاد چنانچه بنده بدخت نیست یعنی یک بنده بدخت نیست سعدی فرایدیت را با رنگد قطره سوی ثم
 ز صلب آب در لطفه شکم یعنی یک قطره طوف دریا از آب کنند و یک لطفه از صلب شکم آورد و گاهی تشبیه
 یا حی اثبات در آید و معنی هستی تو پیدانماید چنانچه دیوانه بمعنی دیوانه هستی تو سعدی فرایدیت اگر بنده
 زمین بنده کلاه خداوندی از سر بنده یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنده و گاهی تشبیهی باری وحد
 و معنی آن پیدانماید چنانچه بنده که در بندگی مقبولست یعنی آن بنده و گویند که اگر سنگی میسر یعنی آن که سر
 سعدی فرایدیت یعنی در ایام و رنجه که کمال در بیداد سر رنجه به غرض از مصرعه اولست یعنی در ایام
 او رنجه بنی که از بیداد و بیاویسم و در آخر الفاظیک باشد تغییر اصناف مانند اقسام است
 بالای آن در آید تقسیم و میل آن ضرر ندارد بد آنکه لای نایب مشتاق استحقاقی را میسر و قسمت اولی میخندد

ای شفا بخش

و آن نیست که قبل از کسر خالص بود یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و دید و شنید و غیر آن
و و هم بای مجهول و آن نیست که قبل از آن کسر و خالص باشد چون پیش و پیش و پیش و پیش و پیش
سوم بای وحدت و آن بعد از هم در اید و یعنی یک پیدانم چون امیر و فقیر و شاهی و گدایی یعنی یک
امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سجدی و نمایه است پادشاه و پسر کتب و ده گنج و پیش در کنار نما و یعنی
یک پادشاه و نیز گوید است که بر خاطر پادشاهان غمی در پیشان کند خاطر عالمی و یعنی یک غم که بر خاطر
پادشاهان باشد پیشان خاطر یک عالم که چهار هم بای نسبت آن بعد از اسمیکه در آید نسبت آن نام
چون بایان پاک و کلام عربی یعنی نسبت زبان سپاس است نسبت کلام به نسبت همچنین هندوستانی و
خراسانی و غیره و در آخر اسمیکه بای مخفی باشد و نسبت آن پیوند و مخفی را حذف کنند چون گدایی و
معنی باشد و بنگاله باشد که پنجم بای مصدر و آن اینکه اکثر بعد از فاعل که می آید و معنی شدن کردن پیدا
نمایند چنانچه بگوئی و عیب گویی و فیض بخشی و زریزی یعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زریزی
ششم بای خطاب حاضر و آن بعد از فاعل از منته باشد و آید معنی تو پیدا نماید چنانچه گدای و گدای و گدای
و گدای باشی و سیکدی و سیکدی و خواهی کرد و سیکدی و بای نسبت تامل در آید و دل کنی و صفائی تیر و حال
هفتم بای تنگ که برای غیر معین در آید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از انبیا گفت یعنی از انبیا
یک شخص گفت که نام او معلوم نیست سکه و بای نسبت یکی دیدم از عرصه رود باره که پیش آمد بر پلنگی سوار یعنی
انعره رود باره یکی که نامش معلوم نیست دیدم که پیش من بر پلنگی سوار رانده در آید و هم بای غلبه است آن
فاعل پیدا کند چنانچه جعتی و جعتی یعنی جعت کننده و جعت کننده هم بای ضم و آن نیست که معنی آن پیدا نماید
چنانچه گویانگونی نامش مراد ویرا یعنی آن در او را و ستایش نیایش مراد ویرا یعنی آن مراد ویرا و مراد ویرا

ع
سر یا نسبت معبود
که خاطر عالم را نشان
کنند و معنی و فاعل

تفسیر می در آید چنانچه سجد فرمایند سجد سر تابفت به هر در که شمع غرت نیافت به نیفت
غیر که هر که از درگاه او سر تابفت به هر در که شمع غرت نیافت یا هم باقی تنظیم که بعد از سجد در آید و معنی غرت
و حرمت پیدانمای چنانچه فلان مردیست یعنی بزرگست فلان شخصیت یعنی شخص بزرگست یا زوهم
یا قسما که بعد صد و نود و معنی لیاقت پیدانمای چنانچه انکار کردنی است این خبر خوردنی است یعنی آبگیا
لائق که نسبت و این خبر لائق خوردن شاعری گوید سجد شمع که با تو کند دعوی باز که بدنی کشتنی سجد
باشد و گردن زنی به معنی اگر شمع با تو دعوی باز که بدنی لائق کشتن لائق سجدن لائق گردن زدن با
مرد و زوهم یا هم باقی سجد که بعد سجد واقعه شود و معنی من پیدانمای چنانچه قبله گاهی و خدا ایگانی و خداوند و شفقت
که می معنی قبله گاهی من خدا ایگان من خداوند من مشفق من مکر من سیر و هم یا هم باقی است که
بعد از سجد یا هم باقی سجد در آید و کفر خالص قبل او نباشد چنانچه کردی گفتی و خوردی و خوردی سجد و لیاقت
سجد اگر چنانچه بنشیند شاعری که از دست قهرش مانده یعنی اگر خدا بیغالی چنانچه بنشیند شاعری که از دست
قهر او مانده بنشیند یعنی این یا را یا می نهی گفته اند اشغال متهنی کاش او بجا نه من که چنانچه شمع بود چهار و هم
یا می را و ان است که ای حسن کلام و سوز و نیت شعر در آید و معنی پیدانمای سجد فرمایند سجد یا هم باقی است
بزرگی و انطا که چرم بنده زمان برقرار میدارد و جا گوید مصرع به نیم خفته ترین بزم خا و شاعری گفته اند
که وی تو ز دل مفراموش و یا لفظ خدای و خدا و کردی تو جوهر کلمه است یا هم باقی است در اکثر کتب یزید یا هم
پای غلیظت آن نیکه و لایق نظای که در آن با شمعش باشد در آید و یا هم باقی است لکات غازی بل شود چون و نیکه
وزنده و زنگی و تشنگی و گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و دیگران که در آخر بعضی الفاظ
که بعد از سجد یا هم باقی صفت واقعه شود و نیز در آید و معنی فعل پیدانمای چنانچه روشن روشن و آروستی سجد

و نایبیت رستی موجب غنای خداست که کسی ندیدم که گم شده از راه رست نشانزد و بهم یابی مشکلم
 مع الغیر قبل میثم تکلم بصیغتها از نه ثلاثه در آید و معنی جمع مشکلم پیدا نماید چون کردیم کرده بودیم و میکردیم
 کرده بودیم و میکنیم و خواهیم کرد در وقت بهم یابی اضافت در آخر الفاطمه الف با و او ساکن باشد در
 حالت اضافت در آید چنانچه ثنای سید و وفای عاشق و جنای عشق و کوی یار و کوچه دارد و عطر در اصل
 ثنای و وفای چنانکه و کوه و بود و چون در اینجا اکثر از این الفاظ مضافت بنا بر آن یا اضافت یافتند بهیچ بهم
 یابی ندانند که بعد از هم سنان و او افتند و معنی باید آید یونانی گوید بهیث الهی چون سپهر مدینه بکشاید و طوطی کن
 و آینه بناه یعنی بآینه جا گوید بهیث الهی غنچه امید بکشاید کلی از روضه جاوید بناه یعنی یا الله غنچه امید بکشاید
 یابی ندانند چنانچه مختص بلفظ آنکه است و لفظی که برای ندانند عربی موضوع مختص نیست یا نش بجهت
 حروف مرکبی که بحث حروف مرکب آن سوا اسمیت معنی دیگر پیدا کند یا کلمه یا کلمه است که در
 پانسی بر مضایق در آید چنانچه فلان با فلان رفته فلان با فلان آمد یا کلمه است که در اعتبار پانسی بر پنج قسم می آید
 اول تالی انشائی که برای انتهایت در آید چنانچه از الف تا یا خواهد و از ع تا ح میسر کرد و و هم تالی ابتدائی
 و ان معنی ابتدائی مدت پیدا نماید و انوری گوید بهیث تا عشق تو در مدینه مکان کرد و اگر اجاه کس دید در افاق
 بیک شهر دور اجاه یعنی ازان روز که عشق تو در مدینه مکان کرد در وی جاوید گمانیت چرا که در افاق بیک شهر
 دور اجاه که در آینه شفته گوید بهیث افتاد و با برض الکلفه از چشم ما ملنگر عشق تو در بهار چشم یعنی از روزیکه چشم بر
 عارض الکلفه از افتاد چشم من در بار با مل در بهار عشق تو در بهار چشم من از بهار ان سیرا ان گوی خبر داری یا دیگر
 و نایبیت ز صاحب جن سخن نشنوی که که کار بندی ایشان شود غرض از مرعده است یعنی انصاف
 ز بهار جن نشنوی فرو بردار و گذارد از صدف و فصول بهمانه بنداری که این بهر بهیث و سیف ز بهار

برگزیند چهارم تاسی علت آن معنی سبب واسطه پیدا کند سبب فرایدهست تا مدتی نگفته باشد
 عیبش منقبت باشد سبب پوشیدگی عیبش نگفتنست جا گوید بیت و لیکن که در بانو جلیله
 سازید که نگوید و یعقوبش بخود باز سبب جلیله سازی یوسف را باز گرفتن سبب فرایدهست بیاتان
 شیو چاش کنیم و خصم را سنگ بالش کنیم سبب آن چالش کردن خصم را سنگ بالش نبودنست پنجم
 دعای معجزه منحل دعا نمایند و گویند و ای کاش که در او اختصار و حیدری آید چنانچه مولف گوید قطعه هر دو کار
 تا که در مثل ماه نو پیوسته در تری و تابا آورده دار و گیس که توبه انقض کینه و اورا شال بد بخت آورد
 خا و حایرین را که است که در عبارت پاریسی بخندیده می در آید گاهی مفحول واقع میشود و آن است که بعد
 هم در یک معنی مفحول پیدا کند چنانچه فلان ازوم یا در اکثر جمعی گوید بیت خردانه و نموده و بدم
 هزاران کشته بایک چون می دانی آنروز باز اشتهانه کرده و نه دندان شانه را دندان کرده و درین شهر دو
 مفحول باقی شده و گاهی بعد از یک کلمه و ضمیر واحد تکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفحول پیدا
 کند چون او تو و گاهی بر علت آن بعد که و چه که هر دو بر استقامت و در واقع شود و یا نخستین معنی
 چه پیدا کند چون که و چه او گاهی بعد از هم نیز در آید معنی برای پیدا کند جا گوید بیت نهادن ایضا که در خوشبخت
 بر روی من در آنهم کیشای و حافظ و فرایدهست دل میر و در دهم صاحب دلان خدا را پاره واکه بر اینها نهان
 اشکارا یعنی برای خدا و گاهی بتخیر اضافت در آید چنانچه سبب فرایده از روی مصلحت بود و بنامین
 بنحبت یعنی سگوان در مصلحت بود و بنیاد این بنحبت نیز او گوید بیت یکی باز آوریده و خسته و گردید بار و
 سخته یعنی دیده باز و خسته شده جا فرایدهست همت را نهاده از شدت رسانیده و کار را مرکب از تنگی جهانید
 یعنی مهر همت از شدت رسانیده و مرکب کان از تنگی جهانید و گاهی بر استعلا آید معنی بر پید نماید

بود و هفت مجازی و هشتم ناسب چنانچه سرش و دم فلک شد که پیش فکر اشخص قرار داده است
 و نه و نهم تخیلات شعریا سبب ناسب خاصه شعریا ترین که بازه ضمنی شمر یافته و از الفاظیکه
 مختلفه بود و اما از این هفتی رقم سازند چنانچه گریه عاشق و خنده معشوق و بنده چالاک و نعلبان اما افاضت
 موصوفه و آن نیز هفت قسمت اولی افاضت موصوفه و هر چه در حقش در قول است و نیز قائل موصوفه و قائل غیر آن
 و دوم افاضت موصوفه نفی است که بعد موصوفه بجای صفت است مفعول نفی در آید آن بدو وجه است یکی از انبیا و
 چنانچه در مسموم و مرغ بی پروا که بعد از طفل نه پر و انسان بی زرد و دیگر از نون الف چنانچه مضاف است
 و نیز بنامید و دوست نادان یا نامهربان مسموم افاضت موصوفه و حال موصوفه بعد از صفت مضافه که در چنانچه یار
 شیرین گفته و سپهر رفتار و بنده در دست اعتقاد و سپهر سعادتمند و یار که گفته را و شیرین پسند که رفا و توفیق
 بنده که اعتقاد و دوست و سپهر که نهاد و سعادت باشد چهارم افاضت موصوفه که یکی گویند که بعد موصوفه
 بجای صفت است مفعول نفی که بعد از افاضت موصوفه است یکی مکرر است مفعول موصوفه چنانچه موصوفه چنانچه
 و اینست در پیش حق گزین صاحب غریب بر و حاکم و اگر موصوفه و موصوفه چنانچه موصوفه چنانچه موصوفه
 حکما و عاقله موصوفه مفعول نفی فاعل در چون بنده که گزین آن چنانچه بنده سعادت مند موصوفه و حاکم و اگر عالم بر کار
 و معشوق و مکرر معاشق و مکرر آن چنانچه موصوفه مفعول نفی فاعل در چون بنده سعادت مند موصوفه و حاکم و اگر عالم بر کار
 ترکیبی بود و مفعول فاعل تشبیه است که قبل از تشبیه می آید و موصوفه چنانچه موصوفه چنانچه موصوفه
 مفعول موصوفه و دلچسپی موصوفه مفعول فاعل تشبیه است که قبل از تشبیه می آید و موصوفه چنانچه موصوفه
 و دلچسپی موصوفه و دلچسپی موصوفه مفعول فاعل تشبیه است که قبل از تشبیه می آید و موصوفه چنانچه موصوفه
 مفعول موصوفه و دلچسپی موصوفه مفعول فاعل تشبیه است که قبل از تشبیه می آید و موصوفه چنانچه موصوفه

و جان غیر و دم هم صفات که جسم روح بود چون بدین و اب و بوی و نور و کس غیر این سه و هم
 در آن ده دانه با صده از صد تا نه از و چهلین و در شش سال چهارم اسم جمع و آن است که در
 حکم جمع و حکم واحد و چون در معنی اگر گفته شود که مردم پنج یا یکذات هستند فهمیده خواهد شد که
 مردم و همچنین گفته میشود که هیچ می آید و بایر و پس از این معلوم میشود که روح مردمان اسپان و ایان
 می آیند و چنان عالم جهان و محاوره میگویند که نظام انصافان عالم خیر است و اسم جمع و آن است که بر
 قلیل و اکثر اطلاق کرد و باراده خود و تن تواند که کسی نبود چون قلم و ذوات و کاغذ و غیر این هم شش
 بنوع اول ثانوی یعنی آوند و حوصله مجاز است لهذا مردمان خفیف را که ظرف تکلف و سبک و در هر دو
 مجلس و مطلع مرغ و جان بوی یا سجده و جابجوس و جای طلوع و جابجوع و دیار و نظرت بر شش
 اول دان چون تمدان و پاندان و جزو دان و خصلدان و غیر آن و دم که چون سیکه و آتش و سیکه
 و غیر این سه و هم چنان که گشتان به شش و ستان و دوستان غیر این چهار هم زار چون یکبار و کار
 و گلزار و لاله زار و چرخ و آرا سگاه و زر سگاه و بر سگاه و غیره شش هم چون فیلیانه و گاه و خانه و
 غیر این هفت هم اسم مصدر را و آن قسمت یکی اصلی که در آن زن دن یا تن باشد و آن دن و غیر غیر و یک اسم
 مصدر ترکیبی آن نیز و قسمت اول بعد صیغه یا ضعیف مطلق لفظ از آن چون گفتار و رفتار و هم آنکه گفته
 ام و شش بعد آید و حرف آخر را که سور خوانند چون دانش و کوشش و پوشش و غیر این اصل با مصدر نیز
 گویند شش اسم فاعل آن نیز و قسمت اول اصلی که شش از مصدر بود چون کنند و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد
 و خورنده از خوردن نوشته از نوشیدن و هم اسم فاعل ترکیبی آن شش قسمت اول آنکه بعد صیغه
 در آید و بی فاعل پیدا نماید چون تنگ و پوزش پذیر یعنی گیرنده دست و قبول کننده و پذیر و پوزش پذیر

فریاد ز شمع من که آتش عشق پرده اند صفت سوزم و بر طاق کند سر و آلا که در بر سر سبز آفتاب
 آفت و لهاست اندر دیده باز آن آفت آب ۱۰ و سکا و بر باد بیت صدر است و طاعت چون صحن را به بدست
 ریخت نیک بدر راه و محفل تو خاست بر است شود و گز است کنی بلند قدر اقدار پیچم تجنیس کمر این را
 تجنیس در وجه نیز خوانند و آنچنانست که و لفظ متجانس سهلوی یکدیگر هم پیش یکدیگر حروف اول در و شود چون
 هزار و باره بیمار شد الدین طوطا گوید ریافا و ایاول سکا تو کاره افکنده وین لم و کلزار و ناز و من مانده
 خجل پیش کلزار تو زار با اینهمه دید و چشمه و خوار تو خوار ششم تجنیس مطوف آن است که و لفظ متجانس صحت
 متفق بود و الا حروف آخر چون بار و بار و شراب شراب و نهاده و نهاده و چنانچه امیر غزلی گوید بیت از شراب تیغ بودی
 با و سارا از شراب و در طعان مرغ بودی خاکسارانه اطعام هم تجنیس خط و آن است که کتابت و لفظ تجانس
 متفق بود و لفظ مختلف چون سبک و سنگ و باخت و باخت و خواب و خواب بوم و بوم و غیره سبک و سنگ و باخت
 غیر یکدیگر نیز در پیش سر تافت به بهر که شد هیچ غرت نیاید تافت و نیاید تجنیس خط و نیز در شریک متفق و غیره
 میگوید که گوشتی که خال و همسکین خال خلیفه شاه محمد در تعریف بده قنوج و دوقه تجنیس خط بسیار خوب نوشته اند
 منشی گری و و آن است که هنگام طالب علمی بده قنوج که بده تنگ طرفان خرو و من شکل قنوج میزد و هم
 و اما و لان سخن آفرین صورت قنوج بنیاید قنوج و قنوج را بنا بر تجنیس خط قنوج تلاش نموده هم تصدیق که معنی آن
 نشانین جواهر خیر و سخن را سخن بخش کردن وزن در کو بر ارد و اصطلاح ارباب اصیبت که در قنوج یاد
 چه الفاظ که هم وزن حروف و متفق باشند از هم جمع گویند چنانچه در کوی او گذر و در کو او گذر و سوز و سوز و فایده عاقلی
 پرسیدند که یکجکت کیت و بدخت بدخت گفت یکجکت آنست که خور گوشت و بدخت که در و بدخت که در و بدخت که در و بدخت که در
 بیت بر شاعران و بنیاد شاعران و جماعت او پس دلیل انکار جامی و فراییت در شرحه شاعران کن و عظم

عشر فغان که رشید الدین طوطا گوید بیات ای بنویر بنو نجوم جلال وی مقریر بنو سوم کمال نوشت
 صدر بنو یعقوب آسانست قد بنو جلال عزت تو مقول دولت حضرت تو مقبل اقبال تیر بنو فیض
 بنو نور و خورشید شامی جلال و شعله است ترانو و طیر و در کرامت ترانو و حال این قصید از یک در است
 از اول آخر مصراع نهم صحیح و آن قسمت اول صحیح متوازی می آن باشد که و لفظ یازده
 از آن نظم با و تر آورده شود که بوزن اعدا حروف که متفق باشد چنانچه گوی باشد و هجته و هم صحیح
 سطوح آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بر متفق با و بوزن اعدا حروف مختلف چنانچه از
 کوکم بسیار و نه بنو سوم صحیح متوازی این اکثر و شعر اتفاق افتد و آن شعر اموانه گویند که انا و آل آخر
 بیت جلال با بوزن اعدا حروف متفق باشد و حروف مختلف چنانچه با شاهی که خشت او را نظر بود و دلیل
 بشاهی که تیغ او را دولت بود و شان و اندر هم کمالش و بکسل یقین و و اندر هم گفتش بکسل کمال و مقاب
 از جمله مضامین که در نظم و شعر و نثری بکار بند و بدیع و غریب بنارند و بزر و طبعیت شاعران و این دلالت
 مقولیت و آن در لغت گردانیدن حروف خواها از اول خواها از او سطر خواها از آخر و آن چهار قسمت
 اول مقولیت و آن چنانکه در نظم و نثر الفاظ چند آورده شوند که بعضی از آنها تقدیم و تاخیر بود و چون
 نگاه گناه و سپهر و غیر علم و عمل و مکر و مانند آن رشید الدین طوطا گوید بیت از آن جاد وانه و دوم
 و طحا وانه عدیل و غنا و هم مقلوب کل آن است که الفاظ یک یا بنا تقدیم و تاخیر از اول آخر بود و در
 یا نظیر آفریده شود چون و زور و زور گنج و جنگ و شیر و ریش با گوید بیت و لانا درین کاف جنانکه کنی غنا
 طحطا لانا کاف از این بیت صنعت مقلوب کل و اقشده و سوم مقلوب مجز و آن مانند مقلوب کل
 است و آنست که یکی در اول مصرع اول و یکی در آخر مصرع باشد که با شاعر گوید بیت و غفلت و نگاه و با و و از و و

احمد بنی گوید بیت را هم که در لکامین با من بنمود همیش اگر آن را در سنگ افکند و او هم بود و در کفر خاتم
 ترا که کفر و شمشیر الهی گوید بیت را هم شد دل بآن بت طار به لبش فزونی گشت زلفش با چو ماه صقل
 مستوی آن است که در نظم و در شعر الفاظ چند گشت نیکه چنان خواندست در حال آن دیدم از خواندن گویند که
 چنانچه شخصی از شخصی حال کرد که مروری دارم جواب داد که بیا یارب خیر و وفا بدست شکر تیر از و زیارت
 کبرش و بغیر و بلبل لب به هوش یاز و شوق کف که در صیغه شوق از این صفت کبریا پی شریا نظم و آید
 چون گویند که گوید از گفتن روزه رود از رفتن غیر آن شاعر گوید بیت بقلم آید آن که از بیم جان تسم که
 شوق است و چون بدیده استم رسد از آن تسم و وار و هم رد العج علی الصد است که در اصطلاح شاعران
 ادل صد گویند و لفظ آخر از عرض لفظ آخر صفت را مطلع ابتدای نامند و لفظ آخر از صفت و کبریا و لفظ
 هر دو صفت را گویند و این صفت را اقسام انواع است یکی آنکه لفظیکه بعد است مذکور شود و در بعضی احوال
 و یکی لفظیکه در عرض ذکر شود و بعد از آنکه مذکور شود چنانچه بعد از صفت می طفت و آنکه استیضاح
 شود و آنکه در محیطه نکرده اند و خطا در گذارد و صواب هم نماند چنانچه در این طبعه قصیده گفته اند اول آن
 به صفت حمل است چنانچه آن است لفظ قرین بر بود آن نگاره بدان جنبین طریقه بقدر آن نگاره است
 رساله من بخون و زهر جان خساره آن نگاره خام است در سر آتش و در دهان گداز خوار که گداز
 دوست باشد تخی و در این زندان دیده کنایه شاعرانم از آنکه بر نشسته علم و زحمت را اگر این را می شود
 زیاده از چنانچه شمس فقیر را بدیده بود و آنکه حسن طبع است جانانه کی ریخ چون بگویش دیوانه پیر و آنکه شاعران
 در کاره از دو قول محفلش و روانه و شخصی یکایمی برد العج علی الصد و مع تنجیس گفته اند لفظیکه در صفت قرار
 آورده همان لفظ را بختلف معنی متفق لفظ هر که در عرض ضرب اجل و آن است که در صفت قرار

چون بن صد را بدو بتور وقت نیک بدر راه و محل تو قنات سست شود و اگر سست کنی بمن قدر اقدرا
 و ازین دو نقطه و در شصت و اول دیگر در شصت و ثانی در ضرب و تقس و نیز همان صنعت خواهد بود در شصت و اول
 فرماید بیت کیمایه و در این فلک چو مردان سپهر با است و او سپهر و هم سیاقه الاعداد و آن است که
 ذکر هم عدد و طریقه بیان نماید و معنی خوش آید اگر از یک دو یکم آن برابر یک یک از آن سیاقه الاعداد و هم
 چنانچه شاء گویند قطعه گمانه کرد و کون سه و چو طریح پنج و حشر شش و کات تابع اند و راه اگر نه نیست
 زمین سوخت خدایه زن سپهر بدو کون خبر دهند و راه و اگر از ده تا یک یک برابر از یک سیاقه الاعداد
 سکون ترتیب چنانچه بزرگی فرماید ریاضه باز نه سپهر شست بهشت و هفت از هم از شش جهت
 این نامه نوشت که گنج حوائج چارگان سه و ایزد بدو کون چو نون کین نه شست و اگر از یک است تا
 و در از ده تا یک تقدیم و تاخیر یک از یک سیاقه الاعداد و غیر مرتب آن قابل تحسین نیست بنا برین
 و لیلش نه نکاشت چهار و هم دو قافیه بین آن است که بدو قافیه بین هم نظم را منظم کنند چنانچه در شصت و اول
 و طوطی و قاصیده از حکام نوشته در جهان خبره افکنده از سیاست تو آسمان سپهر و صاحبقران و غیر
 شکر و بهرگز نه و شل تو صاحبقران و کرد و با سپهر و نخت جوان تو کرده اند و اندر پناه جاد تو پیر و جوان سپهر و کیتی
 زبان ده و سج تو و فلک بسته بهر خدمت تو بر میان کرد و با کو سیادت تو هم کشف شرف و با کو سیادت تو بهیمنان
 ظفر و جاد و سیادت همان بهر که است بهوشان کند آینه از رنگ دیو یک به زبده و خود و فراموشی گزینم
 پس نوعی خاموشی نشنم و پانزدهم هر دو آن است که در حرف قافی باشد و باقی هر دو یعنی چنانچه چنانچه
 فرماید بیت زمین هم چو دول بدیدار تو خوش تن در غم چو دول بدیدار تو خوش بهشتان تو و هم تو شیخ و آن است
 که بر سر هر صهر یا بهر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی غلطی و غلطی نگاه دارند که اگر سخن و جمع

[illegible]

التّخلص آن باشد که شاعر غرضی قصیده بجا و دیگر آغاز نماید بهیچ محدود با آید بهیچیکه سزا الفاظ و
 لغات معنی از دست نرود و مثل اشعری گوید بیت اگر گلستان بهار خزان و شاد و با بدست با
 روی یگان هم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکوتر گوید و بلفظ فصیح و معنی
 بدیع ختم کند چنانکه ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بهیچ سماع یا و نمیداشد اگر دو بیت اخیر خوش
 لذت و تکیا باقی بماند از سبوح و معبود و قطعه تا در باغ و ران زار و سال و در بهار و خریف زیت و پشته
 و رنگارنگ و بی بخت غلام و فلک بنده و جهان همواره تا ازل و دولت ترا تو قیام تا با نعمت ترا افروخته
 تر و تازه خزان تو چو بهار و خوش خرم و روح چون انگوته هم ششم **الطلب** آن چنان باشد که شاعر از مدح چیزی
 خواهد یا بوجهی لطیف در قصص الفاظ معنی بگوید و شرط تعظیم و احترام نگا دارد به بیت ادب بگیر و قصص
 بگیر و شعر بگیر که غرض هم و شاعر چنان نویسد از هم عاوده التّظیر آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی نماید بطبع
 بر صامت یا از آن دار و مشکلا اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان چنین هم و خنجر کند چنانچه اصفی گوید بیت
 نعم دار و بن فلک نیز گما و از دست این فدا گوش سزایم بر سنگما و درین بیت کوه و دریا و در سنگ
 و دریا و راه و انطیس است رشید الدین طوطا گوید ربی چون مهر تو دایم هست و باغ تو چو کوه و چشم و لب و شکست
 به نیز که از چشمه با دایم تو هست و درخت و لعل و مغر و سپهر و درین ربان و پشت و چشم و دل و انطیس
 و هم و وجه آن در سبوح یعنی شاعر یکی یکی از صفات یا چنانکه صفت و دیگر از صفات حمید و ارباب و پادشاه
 میشد و درین طوطا گوید بیت آن که نتایج تو بجان عده و کند چو تو بجان گهر و دیگر شاعر گوید بیت ز نام
 تو نموان آفرین گشت چنان گشت نتوان از نام و منت نفی و یازدهم و هم و عمل الضمیر و آن
 و در این نیز گوید چنان باشد که شاعر یکی گوید که محتمل مدح و شمشادش رشید الدین و طوطا

و مختلف اللفظ که برید و چنانکه کمال گوید بیت از یک بیت است تو بر تنم نشست و در زیر سنت تو
 نهانست منتظر لفظ نهان مستتر است یعنی مکرر و تکرار شده و بدین تکرار حاجت نیست و و هم شش و سطر
 است که از وزن نیار و آن یکسان است با یعنی به هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش شیدا چون طوطا
 گوید بیت ز چرخ و نواید لبا می چون تن و دلم ز بیم شد تنم عدل غناه درین بیت ایدار بای سهیل
 شش و سطر است یعنی از نیار و آن در معنی خلل نباشد و آوردن آن نیز باعث قباح نشد
 سوم شش و سطر است که از آوردن آن نیز نباشد بیت حسن معنی زیاده که در و چنانچه رشید الدین
 و سطر و گوید بیت خیالات تیغ که بر نهاده با و از منازل و از رواج اعدا گرفته شانزد و هم متجان
 آنکه بیت بد و وزن پانزده خوانده شود چنانچه بیت ای ب سنگین دل و زمین بقا ای کجاست
 و غرضه باده اگر در صراط دل فضا می است و و اعطای که در میان سنگین دل و زمین تقاست و در صراط
 ثانی اضافت با و اعطای که در میان صحت و غمزه و تکرار شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور
 از بحر بر نرسد مخ و و تیار کانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و بار و اگر اضافت بیت و لب هر دو
 و و عطف مخفف خوانده شود بیت مذکور از بحر سریع مسدود می که خوف خواهد بود اگر کانش مفتعل
 مفتعل فاعلاتن و بار و این بیت سلمان در بحر خوانده شود بیت لب تو جانی لولو خط تو که ز لاله
 شب تو حاصل گویت تو با رق باده اول بر دل شمس چون و هم بر شمس سالم سوخت شمس چون
 بهفت بحر هم رسال المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آورد مثالش ابو المعالی گوید بیت نایب
 روزگارم از آن رسم دان بخت آدمی روزگار شود و رسم دان و سندی و نایب
 شهرین بهر ای نفس مباحش و سگ شهر استخوان لکاکت بهیچ رسم از سال المثلین

و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آورد و مثالش غنصری گوید بیت چنین نماید شاعر خرد
چنین کند بزرگان چه کرد باید کاره مثال دیگر رشید الدین خلوا گوید بیت اولو چه قدر دارد و اندر
سجده گوید بیت آمده اند غنصری که آن نور و هم شجاعت اهل عارف از روی لغت بمعنی دانستن
و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک بیت را بگوید پس یا چنانست بحر و دانه یا خوشتر
نادران سازد و مثالش رشید الدین خلوا گوید قطعه را بر تیره و چون ظلمت شب به چه عالم
پراز تو یقینست و زمینست این هم یاسپرست و سپهرست این ندانم یا نیست یاسپرست
و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال جواب آورده و شود مغرری را قصیده است
اول آن آخر بدین صنعت را بکار برده و مطلعش نیست بیت گفتیم که هر بوسه و ایامه مهربان که گفتا که
بوسه که در جهان و در به حافظه فراموش نیست دل را گفتا کیستی گفتیم دعا گوئی شاعر غم کجا داری بگو
گفتم که بوی شالست و یکم سمرط و این هم یک قسم صنعت که در هر بیت قصیده یا غزل سه شعر بسیارند
و چهارم شقایق صنعت قصیده یا غزل باشد از گفتن نه قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر تر گردد و مثالش
گوید قطعه جانیکه بود آند لسان باد وستان و در بوستان و شد گرگ و روبه را مکان بشکور و کس را
و وطن بر جای طلع جام و می گویان نهاد ستندی به بر جا چاک و نای فی آواز ز نخست و رخ و خاقانی
گوید بیت عیدست و پیش از صبح هم شده بخار آمده به بر چرخ و دوش از جام هم نیمه میدار آمده به اکثر
استادان این صنعت را عزیز تر گفته اند اما مولف این را بهر صناعت گفته و از اول تا آخر غزل
این صنعت بکار برده و در هر بیت نوشته میشود و آیات نامست پسند اندر چون جان عزیز و خوشتر
بنام خدیو شکر و بیت مدینه بود و اما به پیش چشمیت جانها بهر ششمست و آن بس بود و ششمست

که در شعر سرودسته شیراز به عاشقان کشتگان مشوقند به برینا که کشتگان آوازده و اگر اشاره کن
 هم جائز بود لیکن باید که مصرع یا بیتی که تضمین نموده است شهنشود و مصرع و بیت باشد تا از شایسته سرود
 سر باشد چنانچه مولف سه مصرع خود با مطلع حافظ شیرازی همسایه کرده است ایدل غمیدار از پاهایم
 غم خور و شادان خواهی شد از دیدار جانان غم خور که هر چه پیوست بود صد داغ بر جان غم خور و پیوست
 که گشته باز آید بکعبه غم خور که کعبه از آن شود روزی گلستان غم خور و لبست و شمشیر خوار
 مبالغه است انواع مبالغه بسیار است اما در اینجا بطور این درخت و بیابان غم خور و شمشیر و لبست که چیزی
 او عاقل را از روی عقل ممکن از روی عادت محال شد چنانچه درین بیت عربی گوید بیت را که چشمش
 بدیدش خسته شوم که هیچگاه با او نکام و هر دو اینکه سجد و شمشیر کام شدیم که دل مشمن هم برآید و آنچه
 شمشیر نیست لیکن در عمل ممکن و محال است مستبعد این شعر مثال غلوت که دعا کند که از روی عقل عادت هر
 مستبعد چنانچه نظامی فرماید بیت ز ستم ستوران فران بهرین شد و زینش شد و آسمان بهرین شد
 آصفی گوید بیت از موج خیز شکر کمترین آموخت که ساخت منزل و اوجای مجنون و بهشت زمین و بهشت
 آسمان شهنشود و بهر صورت از ستم ستوران شدن زمین و بهشت کشتن آسمان ممکن نیست و خیال
 نمی آید از موج خیزی شکر منزل فرمود و با مجنون شدن نیز بعد از عقل است یعنی منزل فرمود و با مجنون
 بیایانست پس از موج خیزی شکر و بیابان و آفتاب گوید و مجنون سرگردان شده بالا گوید و سرگردان
 لبست و بهر جمع و تفریق و تقسیم این بهشت شش قسمت اول جمع تنها و آسمان نباشد که
 شاعر دو چیز را با چند چیز از یک حکم جمع کند مثلاً شش قمری گوید بیت آسمان بر تو عاشقت چنانچه
 لاجرم همچو باش نیست و آری شاعر درین بیت خود را و آسمان را حکم یکسان گردانیده و دوم تفریق تنها

آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرق ظاهر کنند مثالش حافظ و نایب است دست ترا بر که
 پاره و شعله کرده بکاین بدره بدره میزد و قطره قطره آن دیگر شاعر گوید بیت زین چاکلک آن بیا
 خون در شرف من بجا و ابر بهاره سوم تقسیم آنست که چند چیز با یک چیز را با دو چیز و در کس از بعد از آن
 بهر دو از آن چیزی را غنوب نمایند مثالش خاقانی گوید ریا و میک که رفتی کنیز لاف شپست و پاک کرده
 وصل فوشنی نیست و زانی است کنون گل غم دارم پاک زان پاک کنون بر در دارم دست چهارم جمع
 بالتفريق آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید مثالش بیت جا خضمت چو جا
 آنست نوع و آن توخت آن خضمت و این جمع جمع بالتقسیم است که اول چند چیز را در حکمی جمع کند بعد
 از آن هر یک را با چیزی غنوب نمایند مثالش بیت بیتو چو شمع کرده اند خنده و گریه کار خود خنده بر و زول
 کنم گریه بر و زول کار خود و ششم جمع بالتفريق تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفريق کنند و بعد از آن
 جدا جدا تقسیم نمایند بامی گوید قطعه ششم تو نگهت که بشن این باب آن بودوی شهواره آب این
 شیراب کن روشن و این که گریان که گفتار درین قطعه ششم خود و لب مشوق با یک حکم جمع کرده با
 آنرا بصورت تفريق نمود که ششم من آب تو نگهت و لب مشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا
 تقسیم خنده که ششم من تا یک وقت گریه آب لولوی لب یار روشن است وقت گفتار لبست و ششم
 تفريق آن چنانست که شاعر در یک بیت یا نیا و چند الفاظ میهم گوید که محبت ای تنه یار و این
 چهار الفاظ را در بیت دیگر یا صریح دیگر یا زعلیه و علی تقسیم کند مثالش عنصر گوید قطعه
 یا بند و یا کشاید یا ستانید و یا تاجان باقی بود مر شاه را این یا و گاه از پنجه ستانید و لایت
 آنچه بدخوابسته آنچه بند و پای دشمن آنچه بکشتاید حصار لبست و تو هم استهراک

[illegible]

چهار کار از
در آنجا که در اول بیان شد نخست آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند ربع گوید ششم سکن است
بند چهار مصرع شش گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر و قافیه دیگر گوید ششم ترجیع بند که هفت بیت است
ششوی گفته در آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر گوید و بیت اول قصیده در غزل را مطلع نامند یعنی هم سکن
طایفه که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند که معادل باشد و مقطع آخر بیت گویند و دیگر است اقصیه و بیت
الغزل است و فاصله باشد که در مصرع را بیت بنابر آن گویند که بیت لغز بای موجه و سکن یا سخنانی معنی
است و چه شباهت قصیده و غزل آنست که از خانه غزل اعتبار و دست بیت شعر نیز باعث عزت و آبرو و کثرت
و خانه از این سبقت میخورد و حسن و بلاس و کپاس و نقاشی میاید زمین بیت شعر ضعیف است یعنی کسی که از او بیاورد
خانه بیدار و اول تلاش زمین میاید همچنین کسی که شعر میگوید اول فکر میزند میاید و توقف بیت شعر قافیه است
تا سبقت دارد و تالیف بندی خانه است انتهای بیت شعر با هم قافیه است و تون میخ شعر و زنت یعنی بصورتیکه پنج
و ستون نیستی که میباید همچنین از آن که در هر مقام بیت شعر است بصورتیکه خانه از کپاس و بلاس و شش و شش
شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قفسه که آرایش خانه است نه چون نقاشی بیت شعر از صنایع لفظی است و
و در خانه و طبع و ریاضا که در هر یک کشاید و از کشادن بند کردن که طبعه در بند هم نمیشود و کشاده هم نمیشود و تاکه
هر دو طبعه غرض و نکشاید یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود و تاکه هر دو مصرع خوانند و بصورتیکه از خانه
از هم می در آید همچنین خیال مردم تا بدرون مدحی بیت از هر دو مصرع می در آید گل و هم در عرض
بر آنکه شاعر در اندیشه است و در اصطلاح کسی که حسن قبیح و قبح و صحت و طبع و غیر طبع و قبح و توزین و قطع و قافی و دوازدهم
را بداند که اسکیا طبعش منزه است با شعر که اسکیا بدو نزدیک است فکرتش از قطع و غیره که تا به شعر میگویند بداند و وضع علم
عرض خلیل بن است که در هر یک از اینها بدو و در بعضی معنی در هر یک از اینها بدو است اما از این که در هر یک از اینها بدو است

نامزد کرد و عرض میزان شهرت و موزون آنست که موافق وزن باشد و موزون آنست که موافق
 وزن نباشد پس هر موزونی را میزان کار و وزن کردن شعرا و دبیران تقطیع گویند یعنی تا بنی مقوله
 و سکون قاف و کلماتی مقوله لغت پاره پاره کردند و در هر مطلع اجزای بیت را با جزای
 اصول یا عیال موزن نمودند و هر حرفیکه ملفوظ بود و تقطیع مستحب است اگر چه مکتوب نباشد و هر حرفیکه
 ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگر چه در کتابت بود و اول را ملفوظ مکتوب ثانی را مکتوب غیر ملفوظ گویند
 ملفوظ غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف باشد که در تقطیع و محسوب
 می شود مانند نامی متمم وین بیت سحر بیت تتمع بهر گوشه یافته در هر حرفی نوشته یافتیم تتمع فاعل
 بهر گوشه لحن شنی یا فاعل فتم فعل مانند راسی طره وین بیت حافظ بیت بوی ناله کاخر صباران طره
 کشاید و زاب چند شکینش چون افتاد و در دوها تقطیع می شود پس عیالین که کاخر صباران عیالین
 طره عیالین کشاید صاعیلین مانند این الیتم نموده نیز نزدیک وینجا بجا دو الفست اول متحرک دوم
 ساکن چنانچه آمد بر وزن فاعل بیت و آواز و اما بر وزن فعلات و همچنین داود و طاس نیز بجا بی و و او
 است داود فعلا طاس فعلا و همچنین یائست که از تیر کردن کسر هر سه و در تقطیع نیز بیست نوشته شود
 بنیت در دوستان آه و فغان نیست و کاهش جان طیب نهان نیست و در دوستان مفتعلن و دو
 فاعل آه و فغان مفتعلن نیست فاعلات کاهش جان طیب فاعلات در نهان مفتعلن
 نیست فاعلات مکتوب غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون و او خواب و خواب و
 خواست و غیر آن مثالش بیت خواب میخواست که در چشم من آید بگوید این خیال پست که در خاطر
 خواب افتاد و تقطیع جش خواب جی فاعلاتن سکبه جش فعلاتن نمائید فعلاتن سبب تو فعل جش

ای خیالی فاعلاتن سکدر فاعلا تن طر خائف فعلاتن تاده فعلن واو عطفت گاهی که میگوید فاعلاتن
در حرکت و تقطیع معبریت مثالش بیت دو کس را که باشد بهم جان بهوش و حکایت کنانند
بهانوش تقطیعش دو کس فعلن که باشد فعلن بهم جان فعلن بهوش فعل حکایت فعلن کنانند
فعلن بهوش فعل این و او تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمایه قبلش نیز خوانده شود تقطیع معبریت
مثالش مصرع گنبد برده پوشد سجده تقطیعش گنبدی فعلن زد و پوشد فعلن پوشد فعلن سجده فعل
مانند این اول الفیست که مکتوب گرد و تلو بظنیاید و حروف ماقبلش که ساکن است بر اوزن مفتوح خوانده
مثالش بیت و اگر بر رفیقان شایق و بفرسنگ بگریزد از تور فیت و الف ندیکه تقطیع محذوف
بدینصورت بفرس فعلن بگریزی فعلن زرد و تور فعلن فیت فعل این الف راع و ضمایان الف وصل گویند
ازینجهت که حرف قبل او با حرف بعد وصل میگردد و نون ساکن که بعد او ویا و الف ساکن در میان
مصرع افتد تقطیع معبریت و مثالش بیت نگر و نشان بگیر و غوره نغذ آرد انبار اندر چو تقطیعش نگر
فعلن نشان ز فعلن بگیر و فعلن غوره نغذ آرد فعلن انبار اندر چو فعل تقطیعش نگر
در آید حذف کردن نباید مثالش بیت قبا که حریرست و گر پر نیان و بناچار خوش بود و میان
تقطیعش قبا که فعلن حریرست فعلن تگر پر فعلن نیان فعل بناچار فعلن خوش فعل بود و در
فعلن میان فعل و ما محتمل اندامی بنده و گریه خنده گاهی تقطیع محسوب نباشد مثالش بیت
حال که غم تفان کرد و خوار را بیند که دردم خنده زوبی اعتبار را بین تقطیعش که گریه هم فاعلاتن
بی فاعلاتن اعتبار فاعلاتن را بین فاعلاتن گاهی تقطیع محسوب نشود و بجا آن الف نویسنده مثالش غم خنده
اچنین گریه تقطیعش خنده فعل کنی که فاعلاتن بی فعلن یا محتمل خطی که انعام الناس

خوانند بتغایه ناست یا بتغایه بای و عدت غیو بران قرار گیرند گام تقطیعش بر رویا محسوب نشود و اگر
 بیت الهی غیو اسید باشد گلی از روضه جاوید بنا تقطیعش بر نصورت میشود الهی غیو عیلم چه هم
 می مفاعیلم بکشتا فلین گلی از روضه عیلم ضعی جاوی مفاعیلم بنافولن هر گاه دو ساکن در میان
 واقع شوند بگام تقطیع ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد و مثالش مصرعه نان نیکست شد
 و لم باو بیت تقطیعش از ان گن فلول سس شد مفاعلن لم باو مفاعیلم بیت فلول اگر ساکن در میان
 مصرع چون کیت و طیت و نیت و غیر آن جمع شوند ساکن دوم حذف شود و دوم متحرک شود و اول
 بجا ماند مثالش مصرعه کیت کا ز آت و پنج اندرین دنیا گشت تقطیعش کی ساکن فاعلاتن است
 فاعلاتن جرن می فاعلاتن یا گشت فاعلات و اگر در آخر مصرعه ساکن جمع شوند ساکن دوم حذف
 شود و دوم بجا ماند مثالش بیت بر و علم کن ه پوشید نیت که پیدا و پنهان به نژدیش کیت و
 تقطیعش بر و عل فلول میک زور فلولن پیش فلولن نین فلولن کید فلولن پنهان فلولن نژدیش فلولن
 یکمین فلول حروف ملفوظه غیر مکتوبه مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بران مخصر بنا به دشت
 که غرض تنبیه بود چون این بد استی حالا باید دانست که عروضیان کن آخر مصرع اول را صدر گویند
 و اگر کن آخر مصرع اول را عروض خوانند و اگر کن اول مصرع ثانی را ابتدا و اگر کن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند
 و هر چه در میان صدر و عروض ابتدا و ضرب باشد شصت شاعر گوید بیت صدر و عروض ابتدا
 اگر ضرب و هر چه که در میان باشد شصت و نیز آن که سیم و سکون یا تحتانی و فتح نامی مجتبی ترازو
 عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر خوانند لفتح بای موح و سکون کجا جمله آن لغت در بیت در
 موزون یعنی سنجیده در نصورت میزان شعر بحر است که یا کن شعر را وزن کنند و عروضیان فاعله

حرکات نیز این موزون جائزند آنگاه وزن کردن حرکات و سکانات و میزان و موزون
 برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنا بر تقابل ضمه یا کسره یا فکسوف فعلن نیز مضموم باشد
 مانند فعلن مکرر و لازم ساکن بلبل برابر فعلن چون فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابرند
 لازم فعلن متحرک طوطی بر وزن فعلن طانی اول طوطی برابر فعلن متحرک و او را بر وزن ساکن طوطی
 برابر لازم فعلن متحرک بای طوطی برابر وزن فعلن ساکن را که گاهی که سوزان هر ایک و عرضیان و شب و لفظ مضموم باشند
 و آن نحاسی باشد یا سباعی چنانچه دو فاعل و فاعلن سباعی شش متعلقن مفاعیلن فاعلان و فاعلن
 متعلقن متعلقن متعلقن این شش ارکان اصول عروض که نوشته شده مکرر است
 سبب تداوم اول سبب آن قسوت سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلامه حرفی را گویند که حرف
 اول و متحرک باشد و مضموم ساکن چون گل و سبب ثقیل آن کلامه و غیرت که دو حرف اول و متحرک باشد مانند
 کلامه و حرف اول و در میان ایشان الفاظ مینویسند بر این حرکت اقبل در صورت در کلامه و کلامه و غیرت
 نه اول را خفیف و ثانی را ثقیل از جهت گفتند که یک متحرک یک است که تلبط سبب است از جهت متحرک
 و مضموم و آن نیز قسوت متجمع و تفریق و تجمیع کلیه حرفی را گویند بعد و متحرک یک ساکن
 باشد چون چنین سن و تفریق آن کلیه حرفی را گویند که یک است که میان متحرک باشد چون لا و لکه
 مجموع هم مفتوح و سکون هم مفتوح از جمع کرده شده چون در و تجمیع او حرف متحرک با هم جمع هستند
 مجموع گفته شده و تفریق بفتح میم و سکون فانیه مفتوح است از فرق یعنی ح که کرده باشد چون ر و ت
 تفریق دو حرف متحرک از هم جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن جالیست تفریق نام مضموم
 فاصله نیست مغنی و کبری فاصله مغنی که چهار حرف را گویند که سه و اول او متحرک باشد

این وزن
 که در وزن موزون
 متعلقن متعلقن
 فاعلن متعلقن
 سبب تداوم
 باشد که گاهی
 حرکات و سکانات
 باشد
 که در وزن موزون
 حرکات و سکانات

و حرف چهارم ساکن باشد و بنا بر قاعده که می بینی حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد
و حرف پنجم ساکن باشد و ششمش و ششمش ضغری بمضم صا و ماله یعنی خرد تر و کبری بمضم کات تازی
بزرگتر پس که چهار حرفی را ضغری پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تا تلفیق کلام و درون اجتماع
این کان بگردد خوب نشود و در این اسباب تنها چنانکه یکی از شعر گفته است بهر دم بهشت دارم زار که
از غم فانی بزارم و درین شعر فقط سبب آورده اوقاف و مصل و جل تراوه و از و تا و فقط چنانکه است
نمونه اگر که کنی زهی عربی عجیب برویت از نظر که زهی طرب بی طرب و نه از و مصل محض تنه است
بسیار لطیف خوش لب و شیر و خوش بنوا بهر دو پس تالیف کلام با اجتماع این کان لابد است چرا که هشت یک کان
اصول عروض که در آن بالانگشت مرکب ارکان مذکور است فعولن بتقدیم و جمع سبب خفیف عین
عکس آن و مفاعیلن بتقدیم و جمع و سبب خفیف مفعولن آن فاعلانش و جمع میا و سبب عین
بتقدیم و جمع فاعله و مفعولن عکس آن مفعولان بتقدیم و سبب خفیف برو جمع است این اصول را نیز از آن شعر
پاری شیر اربعه سپنج و شش پیش نیست مفاعیلن فاعلانش مفعولان فاعلانش هر یک از اصول پنجگانه عروضی است
که سبب تفسیر و وضای آن نیز از آنجا خوانند حال میشود و بنا بر آن در میان زحاف و فروع آن فصلی تر است
و این ضرورت فصل زحاف مفاعیلن و از دو است و فروع آن شانزده زحاف اول سینه و آن
و یار و کرد و نیست و سبب خفیف آخر کن مفاعیلان شود و در مضم اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفعولن
است تا مفاعیلن بماند و سبب خفیف مفعولن است تا مفاعیلن بمضم لام بماند و چهارم
مفعولن فاعلانش که بتقدیم مفاعیلن است تا مفعولن بماند مفعولن بچا آن خند و خرم خرم اجتماع گفت و خرم است
گفت عبا تر است تا مفعولن ساکن بمضم خرم خرم متحرک اول از و تد مجموعی که در صدره کن بود و مفعولن

فَاعْلَاسْتَ أَنْتَ كَيْسَبْ خَفِيفُ اَوَّلُ بِاَوْتِدْ مَجْمُوعٌ يَنْبَغِي اَزْ دَوَسْ ثَمَّ بِلَاذِخْ كَمَا اَنْ نَمْنَدُ دَوَسْ رُبْعُ اِتْمَاعْ
وَقَطْعٌ خَفِيفُ ثَمَّ دَوْرُ فَاَعْلَاسْتَ اَنْ فِيسْ فَعْلٌ يَمْلِكُ اَوْتِدْ عَوْشْ فَاَعْلِيَانْ كَيْسَبْ قَعْلَاسْتَ مَجْنُونٌ فَعْلِيَانْ مَجْنُونٌ كَيْسَبْ
فَاَعْلَاسْتَ ثَمَّ كَيْسَبْ فَاَعْلَاسْتَ اَنْ فِيسْ تَمَّ اَسْكَوْلُ اَعْلَبْ مَحْذُوفٌ فَعْلَانْ كَيْسَبْ عَيْنٌ مَجْنُونٌ قَصُوفٌ فَعْلَانْ كَيْسَبْ
عَيْنٌ مَقْطُوعٌ فَعْلَانْ ثَمَّ فَعْلَانْ مَقْطُوعٌ كَيْسَبْ فَعْلٌ مَجْمُوعٌ مَجْنُونٌ مَجْنُونٌ مَجْنُونٌ مَجْنُونٌ مَجْنُونٌ مَجْنُونٌ

و فرج آن بتیغه اول از آنکه یاوه کردن است در و تدریج آن که علت مستفعلن شود و و هم
جنین اسقاطا کن سبب خفیف اول گشت مستفعلن باینده فاعلن بجا آن بگذارند سوم طعی اسقاطا کن
جنب خفیف و هم که است ای کن بفاصله آید و بعد آن و تدریج بود مستفعلن باینده مستفعلن بجای آن
نهند چهارم قطع اسقاطا کن تدریج و اسکان با قبل آنست مستفعلن بسکون لام باینده فاعلن بجا آن
نهند پنجم تملیح اجتماع جنین قطع بود متفصل باینده فاعلن بجا آن نهند ششم ضمیل اجتماع طعی و جنب که
عبارت از اسقاطا کن سبب خفیف اول و و هم متفعلن باینده فاعلن بجا آن نهند هفتم تدریج
کرون سبب خفیف در آن و تدریج مستفعلن که علت مستفعلن تن شود و مستفعلن بجای آن نهند
هشتم رفع اسقاطا کن سبب خفیف است از و سبب که در اول مکن بی فاصله آید فاعلن شود و فاعلن بجا
آن آید اما فرج آن مستفعلن بنال فاعلن مجنون فاعلن بنال مستفعلن مطوی
مستفعلن مطوی بنال فاعلن متدریج فاعلن مجنون فاعلن مجنون فاعلن مجنون فاعلن مجنون فاعلن مجنون
مستفعلن مجنون فاعلن مجنون فاعلن مجنون فاعلن مجنون فاعلن مجنون فاعلن مجنون فاعلن مجنون
یا زده اول جنین اسقاطا کن سبب خفیف اول است که فاعلن مستفعلن باینده فاعلن بجا آن
نهند و و هم طعی اسقاطا کن سبب خفیف دوم است فاعلن مستفعلن باینده فاعلن بجا آن نهند و و هم

اصول اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شد بدانکه از ترکیب بعضی بعضی
دیگر حاصل میشود و جمله بحر فوز و بحر مست طویل و مدید بسط و او کمال پنج بحر رمل منیع مضارع
مقتضیه محبت سیرج جدید و سبب خفیف متشاکل شد رکن مقارب ارکان سالم طویل ششمین رکن
خاصی سباعیت فاعلین مفعولین مفاعیلین و دوبار شانش بیت چگونگی نگار که با من چها
که بدنی و قرارم ز دل برود صبرم جدا کردی ارکان میثمن سالم مرکب از خاصی سباعیت فاعلین
فاعلین فاعلین و دوبار شانش بیت میو فایا را گوی یا و غمخواری بکن عاشق بیچاره و اچاره
کاری بکن ارکان سالم بسط ششمین مرکب از سباعی و خاصیت فاعلین مفعولین فاعلین و دوبار
شانش بیت چون غمخواری و در شب افتاده ام در رست باشت که جانان من افتد نظر انگست
ارکان سالم سجد و او ششمین مرکب سباعیت فاعلین مفعولین مفاعیلین و دوبار شانش بیت
می بریم من از غم تو بصدالم چو روی نوشت نمی نگرم چه حاصل از یکدیگر دیدم درم ارکان سالم کامل
مرکب سباعیت متفاعلین متفاعلین متفاعلین و دوبار شانش بیت بصنوبر قد و لکشش گوی ایصبا که
گویی به هوا جان خیرین من نخست را بگری کنی این پنج بحر که مذکور شد خاصه بیان عربیت یعنی پاریان
درین بحر بحر که گویند بنابر آن نوشتن اشعار و زحافات بحر مذکورند نسبت بانی چهارده بحر پنج بحر
رمل منیع مضارع مقتضیه محبت سیرج جدید و سبب خفیف متشاکل مقارب متدارک که شرکت
در میان عرب و غیره مفصل میشود اول بحر ششمین سالم مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین و دوبار شانش
بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تاشا کن و اگر سیل خزان و او گنگای جان کن پنج بحر ششمین
سلیح و زانی مجرب سکون چیم تازی آواز یاس و خوش آید است ششمین است که شش کن داشته باشد

و سألکم انکم که نقصانی در و راه نیاید یعنی بار کافش زخافات واقع نشود و هج مشمن مسجع مفاعیلین
مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلان دوبار شالش بیت زهی برویت بخوبی گل دانت غنچه خندان
قدت سرور و انزل فطمت ریحان باغ جان و دین بیت عروض مضرع بست باقی امکان لم
هر هج مشمن مقبوض مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین دوبار شالش بیت دلم برون شد ادغمت
غمت زدل برون نشد ز بلون شد کم که بود کوز دست غم زبون نشد هرج مشمن مفاعیلین مفاعیلین
مفاعیلین مفاعیلین دوبار شالش بیت سرو سحر و بنشین خانه انگلستان کن یک و جام می کوش و در
نوش گروان کن و دین بیت چهار کن شترست و چهار کن سالم هرج مشمن انزب مفعول مفاعیلین
مفعول مفاعیلین دوبار شالش بیت گل خدیجه بحر از و خیر بوسی داد و پای انگلستان زن گرد شتر
و بر می و دین بیت چهار کن خدایت و چهار کن سالم هرج مشمن انزب مفعول مقصود مفعول
مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین دوبار شالش بیت هر صبح خروشی زدل تنگ بر ایم و فراد و مفرغان
شب آهنگ بر ایم و دین بیت صد و ابتدا انزب است خوشه مفعول عروض مضرع مشمن
انزب مفعول مخزون مفاعیلین مفاعیلین مفعول دوبار شالش بیت آسوده و لا حال دل
چه واه و خوشخواری عشاق جگر خوار چه واه و دین بیت صد و ابتدا انزب است خوشه مفعول عروض
و ضرب مخزون هج مشمن مفعول مقصود مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین دوبار شالش بیت ترا
بعل شکر ریز و مرا خیم گم باره ترا خنده بود و خوی و مرا گریه بود و کار و دین بیت عروض مضرع مفعول
صد و ابتدا خوشه مفعول هج مشمن مفعول مخزون مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفعول دوبار
شالش بیت مرا نیست آن سخت که بیا نشینم و درون لیش جاکا دل او کار نشینم و دین بیت عروض

و ضرب محذوف است و باقی ارکان کفوف مخرج مسدس سالم مفاعیلین شش بارشانش بیت کجایی
ای غزال شکبوی من و چاه گزنی آئی بسوی من و مسدس معنی شش کرده شده از تسدیس مخرج
مسدس مقصور مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین و بارشانش بیت گفتار خرم زلف و توانیم و اعطایه دارم
بلاییم و درین بیت عروض ضرب مقصور باقی سالم مخرج مسدس محذوف مفاعیلین مفاعیلین فعلون
مثالش بیت جفا و جور و بسیار دیدم و لیکن میوه باغش نخیدم و درین بیت عروض ضرب محذوف
و باقی ارکان سالم مخرج مسدس کفوف مقصور مفاعیلین مفاعیلین فعلون و بارشانش بیت تمام است از ان
ساده ولی غرضه و لم سخت از ان شمع جهان سوزد و درین بیت عروض ضرب مقصور و بارکان کفوف
مخرج مسدس کفوف محذوف مفاعیلین مفاعیلین فعلون و بارشانش بیت دل ازار و جاکار نگارشی و
خیز ازار و کم کار نگار و درین بیت عروض ضرب محذوف و بارکان کفوف مخرج مسدس اخرب
مقبوض محذوف مفعول مفاعیلین فعلون و بارشانش بیت آنچه عقیق از افغانم که در لعل تو پیدا بودم
و درین بیت صدر و ابتدا از نسبت دشو با مقبوض عروض ضرب محذوف مخرج مسدس اخرب مقبوض
مقصود مفعول مفاعیلین مفاعیلین و بارشانش بیت هر چند تو شاه و ما که ایم و این نشان که شناییم
و درین بیت صدر و ابتدا از نسبت دشو با مقبوض عروض ضرب مقصور مخرج مسدس اخرب مقصور
مفعول مفاعیلین مفاعیلین و بارشانش بیت صد بارم پیش اگر کشی زار و بر خیزم تا کشی و گریه و درین
صدر و ابتدا از نسبت دشو با مقصور عروض ضرب مقصور مخرج مفعول مفاعیلین مفاعیلین و بار
نشانش بیت بقدر شکر گل از اندام و خوشا و قینکه خرامی و مفعول است از بلع معنی چاه کرده شد مخرج
و بلع کفوف مقصور مفاعیلین مفاعیلین و بارشانش بیت بیا آیت بدخوی و بیار از رخ گل بوی و

درین بیت صدر و ابرو از کف دست و غرض ضرب مقصود هیچ مربع کف دست و مفاعیل معلول
 دوبار نشان بیت زکات تیغ جفا و زکات کام مراده هیچ مربع از ضرب مفاعیل دو بار نشان
 بیت آنغنه خندان که آن لعل سخندان کوه و درم بحر جز شمس سالم مستفعلن شش بار نشان
 بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو و در آرزوی مودت از دست دیدار تو و بحر بختی را
 صاه و جیم از می در لغت اضطراب بخت رجز شمس نهال مستفعلن مستفعلن مستفعلن
 نشان بیت یارب چه شکران ترک من ترک مجبان کرده است و آسودگان وصل را بنحو چنان
 کرده است و درین بیت عروض ضرب نهال با کارکان سالم رجز شمس نهال مستفعلن شش بار نشان
 بیت تا چه آئینه دلایم بیکر کنی و دیده جان آئینه آن رخ نیکو کنی و رجز شمس مطوی مجنون مستفعلن
 مفاعیل مستفعلن مفاعیل دو بار نشان بیت ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلا می من و نیست مراد خاطر
 جز غم جز بلا من و درین بیت چهار کن مطوی و چهار کن مجنون بیت رجز شمس مجنون مطوی
 مفاعیل مستفعلن مفاعیل مستفعلن دو بار نشان بیت فغان کنان بهجری بکوی تو میگیرم و نیست
 سودی تو ام پیامم در دیگرم رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار نشان بیت ای هرگز نم رفته از
 پیش نظر روزی چشم حمت سویم نگر رجز مسدس مطوی مستفعلن شش بار نشان بیت نیست مرا
 تو یاری دگری و نیست مرا ز تو نگاری دگری رجز مسدس مجنون مفاعیل شش بار نشان بیت
 کنون که گرد و از بهار خوش هوا و فزون شود بهر که درون چهار رجز مسدس مطوی مجنون مستفعلن
 دوبار نشان بیت کیست بر دلم من از بهر آنکه دگر که دل هم بجا تو رجز هیچ سالم مستفعلن
 چهار بار نشان بیت عاشقی شدم بر دلی بهر سنگین لبی سیمین بر رجز هر مربع مستفعلن چهار بار

مثلش بیت اسی لب تو مرهمی و دوی غم تو همدامن سووم سحر مل شمن با فاعلاتن بیت باز
 مثلش بیت کسی دامن کشان بر یکا گل با کفزاری و من شسته در جگه خاری و فاعلاتن بیت
 مثل شمن بخون فاعلاتن بیت با مثلش بیت شکسته را شده یحسان سینه و مرتب و همگی
 شمن که کند سایه بان لب و خواجیه صمت بعد بخاری مل مجنون را شانه زده رکن بنا کرده آن نیست
 بیت زنگ رخسار زور گوش و خط و خند و قد و عارض و فاعلاتن بیت اسیر و پرو سمن بره شقی و کوکب
 شام سحر و طوبی گلزار نیست و بال طرف چشمه گوشه رمل شمن مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 مثلش بیت روزی است چون شب تیره آناه از فراق و چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق
 و بیت عروسی در مقصود است و باقی ارکان سالم رمل شمن مجنون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 بیت گردانی قیمت یکتا روی خویش را که بی بر باد رفت مشکبوی خویش را و درین بیت عروض و
 شعر به نغمه نیست و باقی ارکان سالم رمل شمن مشکول فعلات فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 پس فغانی بیا که بشم گاه و گاه که انداخت افتد زلفتا و گاه نگاهی و درین بیت چهار کربن شکل چهار
 کربن سالم رمل شمن مشکول سابع فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن و بار مثلش بیت شمن و خیال
 یاری شب روز با جمان به زلف خویش تو با خود فتم خیال خوانان و درین بیت صدر است و جزو شعر
 خوش شکو است و عروض و سابع و باقی ارکان سالم رمل مسدس مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 و بار مثلش بیت باز نغمه گل مرادیه که دره باز از عظام صبا بیکانه کرده درین بیت عروض و سابع
 مقصود و سالم رمل مسدس مجنون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 و بار مثلش بیت با نغمه از هم سر زده هم رمل مسدس مجنون مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

[illegible]

مسدود موقوف متعلق فاعلین و بارشالش بیت نظیر فیض لک می شود و خاک تبارش تو نشود
 ششم مقتضای ششم مطوی فاعلات متعلق فاعلات متعلق و بارشالش بیت بگذر
 ای نسیم صبا صبیح بطرف چمن نگهت بباران گلزار غنچه دهن مقتضای ششم مطوی فاعلات
 موقوف فاعلات متعلق و بارشالش بیت وقت را عینیت دان آن قدر که بتوانی و حاصل از
 حیات ای جان یکدمت گردانی مقتضای مربع مطوی فاعلات متعلق و بارشالش بیت
 نیست چو تو سر چمن گلزار غنچه دهن مقتضای مربع مطوی فاعلات متعلق و بارشالش
 بیت ای نگار سیهین بره براسی غنچه دهن مقتضای مربع مطوی عروضی ضرب بالمفاعلات
 مستعملین و بارشالش بیت گشته آب گلگون بود و بی لب تو خون بود و مفهم محبت ششم
 مجنون پنج مفاعله فاعلات فاعلین فعلیان و بارشالش بیت و کم سوخت به عشقت چراغ
 بیان نیست آن چه بکار که تو رسد نور دیدگان نیست آن محبت ششم مجنون فاعلات فاعلین
 فاعلات و بارشالش بیت ز دور نیست میسر نظر روی تو مارا چه دوستی عالم از قد تو قرار
 محبت ششم مجنون مقصور مفاعله فاعلات فاعلین فاعلات و بارشالش بیت از این گوی که دل
 من کجای نیست و رهی دراز که شبها انتظار ببند و محبت ششم مجنون محذوف مفاعله فاعلات
 مفاعله فاعلین و بارشالش بیت تو نور صبح و من شمع خلوت سحر هم ز نیستی کن جان بین که چون
 چمنی سپر محبت ششم مجنون مقلوع مفاعله فاعلات فاعلین بسکون عین و بارشالش
 بیت برفت عقل دل دین ماند جان تنها چو آن غریب کباب ز کاروان تنها ششم سحر
 فاسخ مطوی موقوف متعلق فاعلات چهار بارشالش بیت عذارت عشقت مسدود

از تحت قباله و از قلم نگین مرکب شیشه چون بی فشرده اصل این سحر مستعمل به فعل است چهار بار
 مفسر مطوی کفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار بشالش بیت نوش لبست و رسید
 بهوش بهر ده حسن بهر جود اندر ازین بیت عینا بخزن به مفسر مطوی مجروح فاعلن مفتعلن فاعل
 دو بار بشالش بیت من نشیند هم که خط آنکس نویسد آیت خوبی بر آفتاب نویسد به مفسر مطوی
 منو مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار بشالش بیت آنچه تواری سخنمان نذر ده جانم جدال تو باش
 نذر ده هم بهر خجیف سبب من مجنون محذوف فاعلن مفتعلن فاعلن کعبه عین بهر بشالش بیت
 بهر لب نشوق جاسیه که کنم عاشقم عاشقم چه چاره کنم خجیف سبب من مجنون قطع فاعلن مفتعلن
 فعلن سبب من دو بار بشالش بیت هر کس شای اصل میگویند بهر دست کن عاشقان مجنون بهر خجیف
 سبب من مجنون قطع مفسر فاعلن فاعلن فاعلن دو بار بشالش بیت پیش تو جاسیه که کنم
 و ز تو خود را نمیتوانم کرده بهر سحر تشاکل سبب من کفوف مقصود فاعلن متفاعیل متفاعیل
 دو بار بشالش بیت ای نگار سیه چشم سیه سیه سر و قد نیکو گوی نیکو بهر تشاکل مبرع کفوف
 مقصود فاعلن متفاعیل دو بار بشالش بیت روزگار خجیف بهر باز گردی از نیست یازدهم
 بهر متقارب مثنی سالم فعلن بهر بشالش بیت ز شاه پرستی نشانی نذر ده بهر زاده شاهی
 نذر ده بهر متقارب مثنی مثنی فعلن فعلن فعلن فعلن دو بار بشالش بیت نهی ابرویت
 قبله پاک بیان بهر ناز خوش خاطر ازین بیان متقارب مثنی مقصود فعلن فعلن فعلن فعلن بهر بار
 بشالش بیت و لم بود و حق و قاضی نداشت بهر دوش بهر نیم ششانی نذر ده بهر متقارب مثنی
 مجزوف فعلن فعلن فعلن فعلن دو بار بشالش بیت چکا چاک گزند ششانی بهر گشت گیر و گشت

گفت و متقارب شمن الم فعل فاعل فعل فاعل شمن و دوبار شمشیت استوب جانی شوق
 جانی بی اعتقادی نامهربانی متقارب شمن مقبول فعل فاعل شمن و دوبار شمشیت
 اگر بخوانی و مهربانی و دل خیزن را سجا دانی و خواجسته اند تجاری متقارب مقبول شمر
 بر شانه و کس ننگ و در این بیت گفته است شمشیت زهی دور لغت که بر گل ترغند سنبل فشانده و غلب
 قندت نبات و شکوفه لذت سسی صنوبر زهی و شمشیت بخون موم کشا و تیر و کشید خنجر و شمشیت
 صیاح دولت خط نیشب مینو متقارب سدرس الم فعل فاعل شمشیت بارش شمشیت در و مدای
 چشام که از زندگانی بجایم متقارب سس مخدوف فعل فاعل شمشیت و دوبار شمشیت چشام
 صبا و دل من برفت ز جابه و واد و هم که متدارک شمن سالم فاعل شمشیت بارش شمشیت استوب
 از تیره شب بر قمر طوطی خط افکنده پر بر شکر متدارک شمن مجنون فعل کسیر شمشیت بارش شمشیت
 بیت چمن و جان بر باد که ترا بود این به ازان که راست متدارک شمن مجنون موقوف فاعل فعل
 فاعل فعل و دوبار شمشیت سنبل سید سمن وزن و لشکر حبش بر خن من سمن و هم که طول
 شمشیت سالم فاعل فاعل فاعل فاعل و دوبار شمشیت چگونیم نگار که با سن چاکر وی و قرار خرم دل
 بزودی ز جبرم جدا کردی چهارم که دید شمن سالم فاعلاتن فاعل فاعلاتن فاعل
 و دوبار شمشیت بیوفایا اگر کسی با و غمخواری بکن و عاشق سبب راه را چاره کار
 که بکن یا نه و هم که سبب شمن سالم متفعل فاعل چهار بار شمشیت شمشیت چون
 خار خرس و زو شب افتاده ام در ریت و باشد که بر حال هر افند نظر انگست شمشیت و هم
 که و او شمن سالم فاعلاتن شمشیت بارش شمشیت بیانشین و بر من غم و بعد الم و چو روی

[illegible]

اعی اندل که بیت خوشی شستیمش و هر یک است باز شستیمش و الله صله زلس بیستی
او افکنیم چون شیشه در دست شستیمش کمره حرفیت که بر نوبند و خواه که یوسف مانند
نیز درین بیت بیت دل که بیت تو سپهر شستیمش و باز ده اسی جهان که بر شستیمش و خواه بیشتر
ماندیم و شین درین بیت بیت اندل که بر شستیمش و شستیمش و شستیمش و شستیمش
الکون که بر شستیمش و در عایت این چهار حرف در قافیه از ضروریات است چرا که بی رعایت

این قافیه صحیح نمی شود

خاتمه لطیف

الحمد لله المتکبر درین زمان بهار عنوان آبیاری رحمت و عنایت تخلص چار باغ جهان
و ابتداء نسیم لطیف و نایب باغبان حدیقه کن فلان این گلستان همیشه بهار
و گلشن بیخارینی کتاب الاحباب و رتائیه نایب رشک بوستان فخرامی به
چهار گلزار در بیان قواعد فارسی که حقیقت گلشنی است جنت نظیر نظر افاده عام و
منفع تمام در طبع اقبال مطلع منشئی فول کشف و صاحب بحسن سعی کار و در این
نوش سلیقه نهایت مسحت و حسن کتاب به تمام دارالسرور کاغذ بر ماه و سمر ۱۲۸۸
هزار و هشت صد و هشتاد و عیدوی مطابق ماه شوال المکرم و در شصت و یک هزار و دو صد
و هشت تا و هفت هجری مطبوع شد و مقبول خواست و خواص عوام که در فقط

CALL No. { ۲۹۱۵۵۵ } ACC. NO. ۷۵۵.
 AUTHOR نزاری
 TITLE

چهار گلزاری ۷۵۵.
 Class No. ۲۹۱۵۵۵ Acc. No. ۷۵۵.
 Author نزاری
 Title چهار گلزار
 AT THE TIME

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

